

علیرضا لبش
تست آبکی

(ب) ما هر وقت ظرف هایمان کثیف شد، آن ها را دور می ریزیم.
(ج) ما هر وقت می خواهیم ظرف بشوییم، مامانمان می گوید برو اونور الان می زنی چه چیزه ام رو ناقص می کنی.
(د) چون آبش غلیظ و با صرفه است.

۳. ادامه این مصرع را بنویسید: قطره قطره جمع گردد...

(الف) وانگهی دریا تویی؟
(ب) وانگهی صحرا شود
(ج) وانگهی با ما نبود
(د) وانگهی رادیکال ۲

۱. چرا نباید حیاط و کوچه را با آب جارو کرد؟

(الف) چون آب مایه حیات است نه جاروی حیاط!
(ب) کدام حیاط؟
(ج) حیاط یا حیات؟
(د) اولاً به چند دلیل. دوماً به دلیل اول.

۲. چرا موقع شستن ظرف نباید آب را باز بگذاریم؟

(الف) چون عقل داریم.



اما این سلطان محمد خوارزمشاه که بعد از حمله چنگیز با رشادت و جوانمردی عجب نشینی می کند به جزیره آبسکون، مگر مرض داشت که این ۴۰۰ تایی آن موقع رازد و کشت؟! در این مورد می شود به احتمالات فراوانی فکر کرد: اولی اینکه سلطان چون سلطان بوده، همین طوری هوس کرده که ۴۰۰ تا کله مغولی هم به کلکسیون کله هایش اضافه کند!

حالا فکر کنید در و همسایه چه می گویند وقتی که کلکسیون سلطان را ببینند و بعداً بروند این طرف و آن طرف بگویند که سلطان توی کلکسیونش کله چشم بادامی نداشت! دومی! اینکه احتمالاً آن ۴۰۰ تا کله، به اسب شاه گفته باشند یابو که خب، خیلی زشت است آن همه آدم به اسبی که بابا و ننه اش معلوم است بگویند یابو! حالا فکر کن که آن یابو، بیخشید اسب، مال شاه باشد! شاید هم اصلاً سلطان محمد از قضیه کله ها خبر نداشته و این چنگیز نالوطی به خاطر دستاویز کردن بهانه ای، کله همشهری های خودش را کنده و بعدش هم کله همشهری های ما را!

ملک الموت
عبدالله مقدس

چنگیز خان مغول را که می شناسید. نمی شناسید؟ می خواهید صدایش بکنم یک تک پایباید، با هم آشنا بشوید؟ یک چیزهایی دارد یادتان می آید؟! بسیار خب! یادآوری می کنم. چنگیز خان مغول همان شخصی است که به طرفه العینسی یک قوم درب و داغان و کم جمعیت را به بزرگترین کابوس بزرگترین امپراتوری های جهان تبدیل کرد و تنها کسی که توانست مچش را بخواباند. جناب ملک الموت بود!

اما حالا صحبت ما در مورد چنگیز و خونریزی هایش نیست، بلکه در مورد این شایعه تاریخی است که چطور شد مغول ها به ایران حمله کردند. اگر همان طور که چنگیز را به یاد آوردید، زحمت بکشید کتاب تاریخان را هم به یاد بیاورید. یادتان می آید که ایشان به خاطر کشته شدن ۴۰۰ بازرگان مغول به دست سلطان محمد خوارزمشاه خاک مملکت را به توپره کشید! البته که آن موقع جمعیت زمین یک هزارم الان بوده و احتمالاً ۴۰۰ نفر آن موقع چهل پنجاه هزار نفر الان بوده که خب، خیلی بوده!



حالا امروز جزیره آبسکون دریای خزر از بین رفته و سلطان محمد خوارزمشاه زیر خروارها آب! نمی تواند به این سؤال ما جواب بدهد که: مرد حسایی! مگر درد داشتی که آن کار را کردی؟! هر چه که بود. ۴۰۰ نفر بازرگان مغول که خدا می داند، بازرگان بوده اند. قاچاقچی مواد مخدر بوده اند. اصلاً بوده اند یا نه! باعث کشته شدن میلیون ها نفر می شوند که اگر با همان تورمی که بهش اشاره کردیم حساب کنید. خیلی می شوند!

کلام پایانی امسال روزانه بنویسیم

مهدی فرج‌اللهی

هر روز حداقل یک صفحه درباره اتفاقاتی که برایمان می‌افتد بنویسیم. بیشتر هم شد طوری نیست، اما طوری نشود که کلاً از کار و زندگی بیفتیم.

نیازی نیست تمام اتفاقات شبانه‌روز را لحظه به لحظه مثل بازی فوتبال گزارش کنیم.

بخوانیم و بدانیم وقتی از نوشته‌های خوشمان آمد، باید دلایل خوش آمدنمان و با حال بودن آن نوشته را بتوانیم تحلیل کنیم و توضیح دهیم که چه آرایه‌ها و شگردهایی در این اثر زیبایی آفریده‌اند.

حالا شما بفرمایید از این بیتی که خودم نوشتم خوشتان می‌آید؟ اگر جوابتان مثبت است بفرمایید چرا؟

هم کلاسی نمونه

شروین سلیمانی

هم کلاسم نحیف و لاغر بود

از تمام کلاس بهتر بود

زنگ تفریح و زنگ ورزش هم

کله‌اش در کتاب و دفتر بود!

در مسائل به ما کمک می‌کرد

مهربان مثل یک برادر بود

مغز ما پیش مغز نخبه او

فوق فوش چنان چغندر بود!

فکر ما گیر درس امسالی

او ولی فکر سال دیگر بود

چند سالی گذشت از تحصیل

سرعت عمر مثل تندر بود

هر یک از ما به حرفه‌ای مشغول

این پرستار، آن رفوگر بود

دست تقدیر در برابر ما

مثل آیینۀ مقعر بود

خبر آمد که هم‌کلاسی ما

همچنان آدمی موقر بود

ما در این مزرعه هویج شدیم

او در این مزرعه صنوبر بود!

موتور زندگانی‌اش رو فرم

موتور ما خراب و پنچر بود!

وضع ما مثل لیگ دسته سه

وضع او مثل لیگ برتر بود

آدمی گنده و مهم شده بود

صاحب چند میز و دفتر بود

لاغری که لیاقتش را داشت

مایه افتخار کشور بود

مثلتك

علیرضا پاکروان

تنبل به گوشش دره، به گوشش دروازه

آرزوی بیست برای تنبل عیب نیست!

بعد از امتحان نمره خیرات نمی‌کن!

درس و مشق خودته، بخونی پاته نخونی

پاته!

معلم

علیرضا پاکروان

ای معلم، دوستت دارم سلام

عاشقت هستم در آغاز کلام

ای به قربانت همه جان و تنم

دانش آموز هوادارت منم

شغل تو گویند کار انبیاست

من غریب تو شدم، آقای عشق

آنچه می‌بخشی به جانم بی‌ریاست

دست‌هایت با قلم زیباتر است

ای فدای آن قد و بالای تو

چشم من با علم تو بیناتر است

درس‌هایت پندهای زندگی‌ست

آنچه گفتم از تو، یک بود از هزار

آیه‌های روشن سازندگی‌ست

وصف تو هرگز نباید در شمار

در نگاهت موجی از دریای عشق

هیچ نقص و اشتباهی در تو نیست

گر کنی هشت‌مرا امروز بیست



■ آقای مشاور، من نمی‌دانم چرا هر کاری می‌کنم. معلم به من گیر می‌دهد. مثلاً هفته قبل به این بهانه که مجله رشد جوان را می‌جویم. از کلاس بیرونم کرد! یا چند روز قبل چون در جامیز کمی پنیر گذاشته بودم، از نمره انضباطم کم کردند. حالا این‌ها هیچی، دیروز که تا دم مدرسه یک گربه افتاده بود. دنبالم، می‌خواهند مرا به این جرم که یگ گربه را به مدرسه کشانده‌ام، از مدرسه اخراج کنند! لطفاً شما چیزی به اولیای مدرسه‌مان بگویید! خب من چی کار کنم که کمی کپل هستم و همیشه بوی پنیر می‌دهم و به همین خاطر گربه‌ها همیشه دنبالم می‌افتند؟! ارادتمند صفحات خوشمزه شما، کپل از مدرسه موش‌ها!

مشاور: کپل عزیز... اول اینکه مجله رشد برای مطالعه است نه خوردن! پس امیدوارم اول مجله را بخوانی. بعد آن را بجوی! در مورد مشکلات هم پیشنهاد می‌کنم کمی رژیم بگیری و مدتی پنیر رژیمی بخوری... اما باز جای خوش حالی دارد که شما هنوز هم در زنگ‌های تفریح‌تان پنیر می‌خورید. زیرا نوجوانان ما، مدت زیادی است که به جای خوراکی‌های طبیعی و خوشمزه، به خوردن خوراکی‌های مصنوعی و مضر مثل چیپس، پفک و آبمیوه‌های مصنوعی روی آورده‌اند! در مورد گربه‌های محل هم خیالت راحت باشد. زیرا شهرداری قول داده به زودی همه آن‌ها را جمع‌آوری کند؛ البته بعد از اجرای طرح جمع‌آوری موش‌های شهر!

■ مشاور عزیز، من قصد خودستایی ندارم ولی از شروع سال تحصیلی جدید احساس می‌کنم با سال‌های گذشته خیلی فرق کرده‌ام. سال‌های قبل به سختی درس‌ها را می‌فهمیدم و نمی‌توانستم در کلاس درس و موقع امتحان سؤال‌های معلم‌ها را پاسخ بدهم.

اما امسال بسیار باهوش شده‌ام و حتی قبل از اینکه معلم شروع به درس دادن کند، من می‌توانم درس را توضیح بدهم و به سؤال‌های معلم جواب بدهم. واقعا از این همه تغییر در هوش و ذکاوتم متعجب شدم. خواستم از شما سؤال کنم: آیا امکان دارد ذهن من تحت‌تأثیر قدرت آدم فضایی‌ها که از کرات دیگر به زمین رفت و آمد می‌کنند تا این حد فعال شده باشد؟ البته این سؤال‌ی که الان از شما پرسیدم، تنها سؤال‌ی است که برایش تا حالا پاسخی به ذهنم نرسیده!

دانش‌آموز قبلاً شاگرد آخر و الان شاگرد اول! مشاور: دانش‌آموز محترم، من برای حل کردن مشکل شما تحقیقات زیادی کردم و حتی مجبور شدم به مدرسه‌تان بیایم و تازه متوجه شدم مدرسه شما، از

ابتدای امسال به مکان دیگری نقل مکان کرده و مدرسه پارسال شما که شما هنوز هم به آنجا

می‌روید. مهد کودک شده و طفلکی خاله سارا (مربی مهد کودک جدید) از ابتدای امسال سعی داشته شما را متوجه این نکته کند، ولی هر بار با بیخ و دست و هورای بچه مهد کودک‌ها روبه‌رو می‌شده و نمی‌توانسته مطلب را به شما تفهیم کند! لطفاً از فردا به نشانی جدید مدرسه‌تان مراجعه بفرمایید و بروید سر کلاس خودتان و ببینید آدم فضایی‌ها واقعا روی مغزتان کاری کرده‌اند یا نه!

آدم فنی

مصطفی مشایخی

من در هنرستان فنی و حرفه‌ای درس می‌خوانم. به همین خاطر، پدرم همیشه مرا نه تنها به‌عنوان یک آدم فنی و حرفه‌ای، بلکه به شکل آچار فرانسه یا همه‌فن حریف می‌بیند و بی‌توجه به اینکه رشته من «ریخته‌گری» است، توقع دارد کارهای فنی خارق‌العاده‌ای انجام بدهم. مثلاً اگر ناخواسته روی عینک‌کش بنشیند و آن را کج و معوج کند، از من می‌خواهد که مثل روز اول صاف و صوفش کنم. وقتی می‌گویم این کار، کار من نیست، غر می‌زند که: «پس در هنرستان چه چیزی به شما یاد می‌دهند؟!»



قوانین عجیب کشورهای غریب/ علیرضا لبش

قوانین شغلی

- در برزیل هر بچه‌ای که به دنیا بیاید. پدر و مادر باید دو طرف دروازه فوتبال بایستند و بچه را به هم پاس بدهند و در نهایت عمه بچه، با سر او را وارد دروازه کند تا بچه را در ثبت احوال نام‌نویسی کنند.
- در آرژانتین هر کس از لیونل مسی انتقاد کند، صفحه مجازی‌اش را مسدود می‌کنند.
- در اسکاتلند چون مردها هم دامن می‌پوشند، باید روی پیراهن خود یک علامت قرمز بزرگ بکشند تا بچه‌ها در خانه بتوانند پدر و مادرشان را از هم تشخیص بدهند.
- در چین هر خانواده‌ای حق دارد یک بچه به دنیا بیآورد و بچه دوم، فایل «spam» محسوب می‌شود.

دُرِّرالِاخبار فی فیوض التغذیه الاخبار!

صابرالدوله بلعمی!

■ معاون توسعه ورزش همگانی وزارت ورزش و جوانان با بیان اینکه ۱۵ درصد دانش‌آموزان چاق هستند، گفت: «چاقی دانش‌آموزان در طول ۷ سال گذشته از ۷ درصد به ۱۵ درصد رسیده است.»

بدین وسیله از تلاش مجدانه و شبانه‌روزی دانش‌آموزان در فربه‌سازی خویش سپاس‌گزاریم. این رکورد جهانی بدون آگاهی، پشتکار، بسترسازی و اعمال ساز و کارهای خلاقانه محصلین عزیزمان هرگز به‌دست نمی‌آمد.

ما هم‌اکنون در امر چاق‌سازی دانش‌آموزان خود کفا هستیم و با حضور کشور ما در باشگاه جهانی چاقی کودکان، تعداد کشورهای خود دانش‌آموز چاق‌کن از مرز دو کشور گذشت.

این در حالی است که طبق بررسی‌های ما دانش‌آموزان ایرانی در فضای مجازی رکورد جهانی دارند و در شبانه‌روز بیش از ۲۵ ساعت به بازی‌های مجازی می‌پردازند. طوری که تعدادی از نوجوانان ایرانی از بس در بازی «کَلش» آدم کشته‌اند، در لیست پلیس بین‌الملل قرار گرفته‌اند و متهم به نسل‌کشی بربرها شده‌اند.

خواست

گرفتگی‌اش

را برطرف کنم.

من هم قبل از اینکه

طعنه‌ای نثارم بشود، در

یک اقدام پیشگیرانه، لوله‌های

خرطومی را باز کردم و شلنگ آب

را در ورودی فاضلاب قرار دادم تا مثلاً

فشار آب، جرم‌ها یا هر چیزی را که در آن

گیر کرده با خود ببرد. اما ناگهان دیوار ورودی

فاضلاب خراب شد و کلی لجن و پسماند کف

آشپزخانه ریخت و منظره هولناکی را به‌وجود

آورد. حالا پدرم قرار است فردا به هنرستان بیاید

و جویا بشود که چرا در آنجا چیزی به ما یاد

نمی‌دهند.

دیروز که نتوانست

با ضربه‌زدن به کنترل

تلویزیون آن را راه بیندازد،

این کار را به من واگذار کرد. وقتی

از عهده‌اش بر نیامدم، نیش‌خندی زد و

گفت: «دل‌مان خوش است آدم فنی در خانه

داریم!» اگر زیپ شلوار برادر کوچکم خراب

بشود، اگر پکیج خانه نقص پیدا کند، یا ماشین

لباش شویی به تعلق و تولوق بیفتد، پدرم از من

توقع دارد که آن‌ها را در یک چشم به هم‌زدن

مرمت کنم. هر وقت صحبت از تعمیرکار

می‌شود، می‌گوید: «وقتی پسر هنرستانی در

خانه داشته باشی، زور دارد پول تعمیرکار

بدهی.» چند روز پیش که پدرم نتوانست در

شیشه مربای آلبالو را باز کند، انجام این کار را

به من سپرد. اما سماجت بیش از حد در شیشه

برای باز نشدن و خشونت بیش از حد من برای

در هم شکستن این مقاومت به خرد شدن

شیشه و بریدن دست و خون‌ریزی و

ریختن مربا روی فرش انجامید و پشت‌بندش

فریاد پدر که: «پس در این هنرستان به شما چه

چیزی یاد می‌دهند!» دیروز که لوله فاضلاب

آشپزخانه دچار گرفتگی شده بود، پدرم از من

معرفی طنزپرداز

علیرضابیش
تصویرگر: پروا کارخانه



همايون حسينيان

از اول این طوری سرش خلوت نبوده، مهندس الکترونیک بوده، استاد زبان بوده، روزنامه‌نگار بوده، آموزشگاه زبان و کامپیوتر داشته، اما الان همین طور که می‌بینید سرش خلوت شده و روزی‌اش را از راه طنز درمی‌آورد. خودش می‌گوید: «هر کاری می‌کنم، آب حوض می‌کشم، پرتقال می‌فروشم، شیشه پاک می‌کنم... همه کاری می‌کنم و عار هم ندارم، چون طنزپردازها هر کاری می‌کنند، مردم فکر می‌کنند طنز است و نمی‌دانند واقعا برای پول است!» حسینیان سال ۱۳۴۸ در شهر لاهیجان متولد شده و با اینکه گیلهمرد است، از چهره‌های ماندگار استان البرز و شهر کرج محسوب می‌شود و در همین مجله خودمان گاهی طنز می‌نویسد.

اگه چین نبود

دیشب خواب دیدم با معلم مهربان مدرسه، آقای **دانشیان** و هم کلاسی‌هایم رفتیم بازدید از موزه ایران باستان. نکته جالب توی موزه، وجود چند نمونه از هر کدام از اشیاء عتیقه بود! مثلا از لوح حقوق بشر **گوروش** سه نسخه وجود داشت. یکی از بچه‌ها پرسید: «مگه اون زمون چند تا لوح نوشته شده بود؟» و معلم جواب داد: این الواح در ۲۵۰۰ سال پیش توسط چینی‌ها در سه درجه ساخته شد و الان هر سه نسخه کشف‌شده توی این موزه نگهداری می‌شه! از نکات جالب دیگر این موزه وجود فرش بزرگ ایرانی بود که توسط چینی‌ها بافته شده بود. خلاصه از «الماس نور» بگیر تا «جام جمشید» که هم‌شان را در چین ساخته بود. بازدید که تمام شد با یک مینی‌بوس چینی به مدرسه برگشتیم. توی مسیر از آسفالت تا درخت‌های چنار کنار خیابان، همه مارک «ساخت چین» را داشتند. حتی پرنده‌ها هم با لهجه چینی چهچه می‌زدند. توی مینی‌بوس آب‌معدنی قله‌های سلبان را توزیع کردند که از چین وارد شده بود. نکته عجیب دیگری که وجود داشت این بود که آقای دانشیان برخلاف همیشه که خیلی باحوصله جواب سؤالاتمان را می‌داد، این دفعه زود خسته و عصبانی می‌شد. علت را از یکی از هم‌کلاسی‌هایم پرسیدم، گفت: «راستش مدرسه دید با این حقوقی که به آقای دانشیان می‌ده، می‌تونه سه تا چینی شو وارد کنه و الان هم با اخراج معلم اصلی، معلم چینی وارد کرده‌اند. اسم اصلی این معلم هم **دان شی یانه** و تنها مشکل این معلم‌ها هم اینه که زود عصبانی می‌شن... خلاصه با زنگ ساعت شمانهار چینی از خواب بیدار شدم و دست و صورت‌م را شستم.

جواب علمی مصطفی مشایخی

من از امروز تصمیم گرفتم هر طور شده سطح علمی‌ام را تا هر کجا شد بالا ببرم که مثل آن هفته ضایع نشوم. از شما چه پنهان هفته پیش، شب امتحان حسابی چسبیده بودم به کتاب و جزوه که هر طور شده نمره قبولی بگیرم. اما ناگهان **اوس هاشم** را از پنجره دیدم که پتک بر دست روی دیوار روبه‌رو رفته و با شروع عملیات کندمان، تمرکز م را به هم زد. از آن جایی که آستانه تحملم زیاد بالا نبود. پا شدم رفتم سر وقت ایشان و محترمانه گفتم: «بزرگوار! فصل امتحانات است و من مثلاً دارم درس می‌خوانم. گفت: «آفرین، کار خوبی می‌کنی!» گفتم: «این صدای تق و توق پتک شما بدجور روی مغز و اعصاب است.» پرسید: «کدوم تق و توق؟» گفتم: «صدای تق و توق ناشی از برخورد پتک به این دیواری که دارید خرابش می‌کنید.»

اوس هاشم خندید و گفت: «مشکل از پتک نیست، بلکه از ادراکات و تصورات غلط است که در ضمیر ناخودآگاه ما نهادینه شده‌اند. به این می‌گویند شرطی شدن. مثلاً وقتی پتکی به جایی می‌خورد، ما تصور می‌کنیم باید حتماً صدایی بشنویم.» گفتم: «نباید بشنویم؟»

گفت: «همیشه نه؛ مثلاً الان نباید بشنوی.»

با تعجب گفتم: «می‌شود بگویید چرا؟»

گفت: «لان برایت توضیح می‌دهم. بین کلم، انسان امواجی را می‌تواند بشنود که فرکانس آن‌ها بین ۲۰ تا ۲۰۰۰۰ هرتز ارتعاش در ثانیه باشد. این محدوده را امواج صوتی می‌گویند. من الان دارم پتکم را طبق قانون دوم نیوتن با ضربات محاسبه شده‌ای به دیوار می‌کوبم که فرکانس بیشتر از ۲۰۰۰۰ هرتز تولید کند. یعنی مافوق صوت؛ فرکانسی که توسط گوش انسان شنیده نمی‌شود. چون می‌دانید که گوش هر نوع صدایی را نمی‌شنود.»

گفتم: «اوسا جان پس چرا من می‌شنوم؟»

لبخندی زد و گفت: «بین عزیزم در ساختمان گوش، اصوات باید مایع درون حلزونی گوش را به ارتعاش در بیاورند. هر اندازه فرکانس صوت بیشتر باشد، تارهایی را که کوتاه‌ترند، به ارتعاش در می‌آورد. اما طول این تارها از حد مشخصی کمتر نیست. از این رو صداهایی که فرکانس آن‌ها از حد مشخصی کمتر یا بیشتر باشد، شنیده نمی‌شوند. مثلاً همین صدای پتک نباید شنیده شود. حالا اینکه تو می‌شنوی، از دو حال خارج نیست: یا شرطی شده‌ای که باید روی روانت کار کنی، یا مایع حلزونی گوشت اشکال پیدا کرده که توصیه می‌کنم حتماً به گوش پزشک مراجعه کن.»

چاره‌ای جز قبول صحبت‌های او نداشتم. چون اگر قبول نمی‌کردم، دوباره و چند باره توضیح می‌داد که از درس و زندگی عقب می‌افتادم. دیروز هم که مادرم درباره نظریه نسبیت اینشتین از من پرسید، نتوانستم از عهده یک پاسخ درست و حسابی و قانع‌کننده بر بیایم. اما پدر در پاسخ او گفت: «بین خانم یک مثال ساده می‌زنم تا خوب متوجه بشی. وقتی مادر شما به خونه ما می‌یاد، ۱۰ ساعت برات مثل یک ساعت می‌گذره. اما وقتی مادر من اینجا می‌یاد، هر ساعت برای شما ۱۰ ساعت می‌گذره. به این میگن نظریه نسبیت اینشتین.» این طوری شد که تصمیم گرفتم هر طور شده سطح علمی‌ام را بالاتر ببرم.

فرهنگ مدرسه

صابر قدیمی

تقلب

بر وزن تولد، به بسته صوتی یا نوشتاری گفته می‌شود که قلب متقلب را احیا کرده و تولدی دیگر برای قلبش به حساب می‌آید. در نتیجه به آن تقلب می‌گویند. یافته‌های علمی جدید، ما را به این فرضیه نزدیک می‌کنند که اول تقلب وجود داشته. اما چون قابل رؤیت نبوده است، امتحان را به وجود آورده‌اند تا تقلب به عینیت برسد.

نمره و درس نخوان‌ها

مصطفی مشایخی

ملموس ترین هراس، نمره

دلشوره هر کلاس، نمره

ای پتک تو آپدیت و آنلاین

با مخچه من مماس، نمره

اندام شکیل اهل مدرک

از جور تو شد قناس، نمره

من مثل جوانه‌های گندم

تک‌های تو شکل داس، نمره

در پای تو نره شیر حتی

افتاده به التماس، نمره

کوتاه بیا و مهربان باش

ای آخر سال، بد اداتر
در برگه امتحان، بالاتر
تک‌های تو بدتر از سونامی
حتی خورش از این فراتر
زیباست چقدر ده به بالاتر
نزدیک به بیست، دلربا تر
از شوق تو لازم است باشم
با درس و کتاب آشنا تر
هر کس شده مبتلای عشقت
این موقع سال مبتلا تر
باریگر جمع عاشقان باش

ای صفر تو بدترین سرانجام

انداخته لرزه‌ها بر اندام

دل در شب امتحان، مشوش

یک ثانیه هم ندارد آرام

بگذار که در «گلش» بمانم

دلشوره نریز در «تک‌هام»

از فکر تو مشکل است یک شب

بی‌دغدغه رفت در تلگرام

من مثل همیشه، نمره لازم

تک‌های تو هم که نابه‌هنگام

لطفی کن و کم بلای جان باش

انسان‌های اولیه که از لاک‌پشت‌های عظیم‌الهیکی به‌عنوان میز و نیمکت طبیعی استفاده می‌کردند، هر بخش از لاک‌های لاک‌پشت را به درسی اختصاص داده بودند و روی آن تقلب می‌نوشتند. اما وقتی بر اساس بخش نامه جدید، درس‌های نوبتی مانند تنظیم دایناسور و رفتار شناسی به زنگ‌های مدرسه اضافه شد، آن‌ها متوجه شدند برای تقلب لاک کم می‌آورند. لذا مایه‌ای را اختراع کردند که بعدها نامش را لاک غلط‌گیر گذاشتند و در انتهای هر زنگ کل لاک‌پشت را مجدداً رنگ می‌زدند. بعضی‌ها هم می‌دادند صافکار بدون رنگ در بیاورد! تقلب انواع متعددی دارد که با توجه به پیشرفت‌های علمی، روزبه‌روز بر تعداد آن‌ها افزوده می‌شود. یکی از روش‌های کلاسیک آن روش دستی یعنی غیر اتومات است. البته این تکنیک قرن‌هاست که لو رفته و روش پرخطری است. یکی از هم‌کلاسی‌های من در امتحان انشا، کل انشایش را روی دستش نوشته بود که مراقب عزیز دستش را به برگه پیوست کرد و بیچاره را در پوشه تقلب قرار دادند. پس از مدتی پدر و مادرش وثیقه آوردند و وقتاً وی را از توی پوشه تقلب کاتش کردند و به بیرون پیست شد. از دیگر روش‌های تقلب می‌توان به‌روش جورابی اشاره کرد. دانش‌آموزان تقلب را در کاغذهای کوچکی می‌نویسند و در جوراب خویش تعبیه می‌کنند. روزی سر امتحان یکی از دانش‌آموزان زد زیر گریه. دوستانش پرسیدند چه شده. گفت: چهار روز به جای درس خواندن، تمام کتاب را ریز در برگه تقلب نوشتم و در جورابم قرار دادم. صبح اشتباهی جوراب بابایم را پوشیده‌ام! هدفن گویا (مخصوص دختران). خودکار کاغذ ریلی دارم، مراقب آشنا دوستت دارم بیا و تقلب ته کفشی از دیگر متدهای نوین تقلب به حساب می‌آیند.

زنگ انشا

م.سربه‌هوا

موضوع انشا: حریم خصوصی

گفتم: «نه با پدرام بودم.»

این بار مصمم شدم در افق محو شوم، اما

بغل دستی یقوام را رها نمی‌کرد.

بار سومی که سنگینی نگاهی را روی صفحه

گوشی‌ام احساس کردم، خیلی کلافه شدم.

برگشتم و به بغل دستی‌ام گفتم: «شما پیشنهادی

برای نوشتن ادامه پیامک ندارید؟» گوشی را تعارف

کردم و گفتم: «تعارف نکنید، بفرمایید بقیه پیامک را

شما بنویسید» و این بار از آقای راننده خواهش کردم

مسیرش را به سمت افق تغییر دهد تا به اتفاق در آن

محو شویم.

با نام و یاد خدا قلمم را در دست می‌گیرم و می‌نویسم. بر همگان واضح

و مبرهن است که حریم خصوصی مهم و محترم است و باید احترام آن

را نگه داریم.

چند وقت پیش در اتوبوس نشسته بودم و داشتم از طریق پیامک موضوعی

را با برادرم پدرام هماهنگ می‌کردم که احساس کردم بغل دستی‌ام سرش در

گوشی من است. به او نگاه کردم، دیدم لبخند می‌زند. خجالت که نکشید هیچ،

به روی شانه‌ام و زد و گفت: «چه حسن تصادفی! اسم برادر من هم پدرام است.»

می‌خواستم در این لحظه بروم در افق محو شوم، اما مسیر رو به افق نبود.

یک بار دیگر هم همین اتفاق افتاد. فکری به ذهنم رسید. برنگشتم و در متن پیامک

نوشتم: «پدرام جان همین حالا آدم بسیار بی‌ادبی دارد پیامک‌هایم را می‌خواند» که

صدای نخرانیده‌ای گفتم: «چی داداش؟! به من گفتی بی‌ادب؟»